The Divine Light Publications

Series
7

نغمۂ عرفان

فارسی

ترجمۂ منظوم

جپ جی صاحب

کلامِ مستکرمِ گورو بابا نانک صاحب

ناظم و ترجمان

گیانی نہال سنگھ عفیف ایم اے

چو زیستنی ست گذاره درین ستیز جهان
چه مشکلی است کناره ز چشم تیز جهان

هزار بار تپیدم به میل و پرهیزم
پناه من به رب از رود سیل خیز جهان

عفیف

یاد آید زمانهٔ طفلی - تنگ دو خود سرانهٔ طفلی
بدیر گشتم دلم بسوزد ولی عشقت سر آستانهٔ طفلی

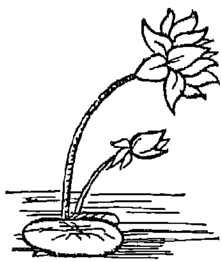
مقیم هستم درین سرای فنا - اجنبی ام وطنم ملک لقا
راه و رسم جهان نمی دانم - دستگیرا بگیر دست مرا
نا بصیرم به ناروا و روا - هم ندارم ز آشنا و نوا
هم ندانم ز راه و چاه جهان - ربنا راه مستقیم نما

مهر سنگه عفیف ۲۳ اکتوبر ۱۹۶۲ء

رسم خط عفیف

تنسیب

بنام آں کہ او نامی نہ دارد
بہر نامیکہ خواہی سر بر آرد
شیخ سعدیؒ



برائے آشتیِ بین المللی

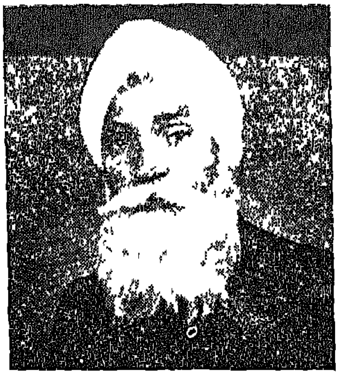
طبع اوّل ایکہزار

ھدیہ دونیم روپیہ

تعارف ناظم و ترجمان

مذہب من حق پرستی حق روی — روزگارم بر دوکانِ معنوی
می فروشم من متاعِ حسن و حال — از غزل بیت و رباعی مثنوی
ساکنِ گیتی که من ہستم از آں — قومم انسانی ملت انسانوی
می حرم من عزم و عزت احترام — چند روزه آں نشانِ دنیوی
تاجرے ام بے بضاعت ہوشیار — جسمِ من لاغر دماغِ من قوی
زینت اسباب من بینی اگر — من می آرایم سخن با پہلوی
رنگ ہائے گوناگوں مالِ من — می پسندی گر بگوشت بشنوی
می کنم تملیکِ مال خود بتو — نزد من شاگرد گر تو می شوی
بعد تقسیمِ وطن ایں مسکنم — مردمم گویند عفیفِ دہلوی
مولدم سوں رنگستں آں طرف — سال یک کم نوزده صد عیسوی
آں تخلص بخشش آخوندِ من — از جناب غوث علیٔ مولوی
چوں نہ کامل بوده ام نوزده سال — طفلے تقلیدم نموده ثانوی
در کتابے ناگہاں دیدم که بود — یک عفیفِ باستانی مثنوی

حق نگہدار در بلیا تم عفیف
از رہِ صاحب نگردم من غوی



گیانی نہال سنگھ عفیف ایم اے

دعا

یارب مرا تو چاکرِ اہلِ صفا بساز
چشمِ مرا تو چشمۂ آبِ حیا بساز
دستِ مرا تو قوتِ جود و سخا ببخش
قلبِ مرا تو منبعِ مہر و وفا بساز

عفیف

بنامِ ایزدِ توانا و مهربان

ستایش یزدان مهربان و توانا که جهان و جهانیان را آفریده و چمن گیتی را به گلها-
بوستان گون آفریدگان آراسته و دلهای بندگان روی زمین را به نور دانش و بینش پرآ
با آبهار دانش جاوداد کار کرد. در بهترین کتب بدو دریچه حق راست و بار است بکوشد
و در بنا نگت و یک جمی نامی کوسان بوده اجوب حضرت انسان و بدرسا آفریده
پروردگار را روے کار آرند - و آشتی و صلح را باعث گشته موجب امنیت جهان گردند
ایزدِ توانا بندگان خود را از نیک بختانِ ملکوں درِ یک سراپردهٔ یکی جاے
داده به مساواتِ داد و دهش و انعام ناسِ بدلی از حسنِ بے پایان خود سرفراز
داشته رحمت خود را چیان ساخته است -
از همه بیشتر سازگار بندگان عالم به تقاضیِ وقت راهنمایان راه مستقیم را در هر
ملک و ملت فرستاده بندگان خود را از گمری و دوری از رب العالمین نگاه داشته
است تا بیابان آبهار دوستی دور گشته سرگردان گمراه بازگی گردند از خطرات ارتداد
ارمان به سطوا ربانت صبوح دار ساخته تا به رلومت بوید بوده اسراحت دایمی را
حاصل نمایند. بس برحه ارم است طالبه دانسکا راست عفیف

آغازِ کتاب



حضرت گورُو بابا نانک

سببِ ترجمه

اصحابِ باسوادیِ زمانه در وسعتِ علوم و السنهٔ مللِ جهان و در تبادلِ ادب و عمرانیتِ باهمی کوششِ بی‌انتها دارند. تا امکانِ مجادله و مناقشه را کم کرده شود و به آشتی و صلحِ ملل افزوده ترقیِ علومِ متداوله را جاری و امنیتِ جهان را برقرار داشته از مداخلتِ جنگ اجتناب ورزیده شود.

پس برای تکمیلِ مقاصدِ بالا باید ما مردمانِ مللِ جهان از حالاتِ سکناتِ یکدیگر در مدنیت و عمرانیتِ باستانیِ باهمی واقف بگردیم و آن نه محض از آزادیِ آمد و رفت و ویزه‌های پاسپورت سرانجام گردد بلکه برجِ بزرگِ آن به تراجمِ کتبِ عقائدِ دینی و ترقیاتِ کسب و فنونِ دنیوی از زبانِ یک ملت به زبانهای مختلف کرده بسر رسانده می‌شود نیز تراجمِ حالاتِ دورتر به گوش شیرین‌تر آید که آوازِ دهل از دور خوشتر نماید.

از همه بالاتر چون ما از وظائف و عقائدِ دیگران علیم و فهیم گردیم احترامِ زیاد دران مردم حاصل میداریم و چون عقائد را قریبِ عقائدِ خود می‌بینیم ـ باطلات و ناهمواری‌ها را از بین برداشته، یگانگت و یکجهتی را خواهشمند گشته و از تنگیِ

(بقیه در صفحه ۱۰)

مناجات

یا خداوند زمین و یا خدائے آسماں | یا رحیم و یا کریم و یا محی یا مہرباں
خالق و مالک حفیظ و رازق و ناصر توئی | بستۂ رزق توئی ہر مکین و ہر مکاں
فرش تا عرش زمیں و مور تا فیل عرس | ہم سگاں کوچہ گرد و ہم ملوکِ شادماں
یا رب الارباب جو ہیں از تو یاری خاص و عام | از گدایانِ فروش تا شہانِ کامراں
در اطاعتِ تو رقی در رضائے تو مدام | باد جاری در فضا و آب در جوئی رواں
نور گیرد مہر از تو ماہ را روشن کند | از تو خورشید است قائم کرّہ با گردش رواں
باغ را باران نازل می دہد بار و بہار | تخت بازرگاں یابد بار یابد باغباں
عاقل و عابد عادل عالم و عالی عمل | فاطر و فاجر و فاسد فاسق و فاحش زباں
گبر و ترسا و نصاریٰ ہندو و مسلم و غیر | می نخواہند روزئ خود از تو اے رزق رساں
از درِ دربارِ تو خواہد عفیفِ بے نوا | دار ما امن مرا از دشمنان و بدکساں

بے بس و محتاج ہاشم روزئ وافر بدہ
ہم عنایت کن خدایا خامۂ گوہر فشاں

Jia Shakti Printing Press, Delhi-6.

یک مترجم قابل در نکته نگاه و زاویهٔ افکارِ دو ملت رشتهٔ ارتباط و اختلاط بوده
وظیفهٔ اهم ترینی را سر انجام می دهد- سازین خدماتِ بین المللی را انجا آورده به تدریج
تسلیع تهذیب و تادیبِ باهمی ممد می گردد. مترجم کتبِ ماضی را که از چشمانِ حال
در پردهٔ ماضی روپوش گشته می روند- به لباسِ زبانِ جدید حال ملبوس ساخته ماضی را
بحال می پیوندد (اسرارِ ماضی هرچند کهنه تر باشد گوش خوش تر آید و از آنها استفادهٔ
پر وسعت می توان گرفته شد) او تفریقِ تامل و امدادیهٔ دو ملت را از بین برداشته
موجبِ موالفت و موانست می گردد.

نیز بدین عمل حربیهٔ السنهٔ ملل معمورِ لغاتِ جدید ترین گشته و لغاتِ مشترکهٔ بین المللی
فروغ یافته بنیادِ فهم و فراستِ باهمی برائے اولادهائے استقبال می توان نهاده شد
از حدودِ امکان بیرون نیست که روزی مطالبِ مردمانِ دور دراز را در هر جائے کماحقهٔ فهمیده
شود بلکه می توان اساسِ یک زبانِ مشترکهٔ جهان نهاده شد.

ترجمه کاری یک راه دشوار است خصوصًا ترجمهٔ منظوم خیلے دشوار گذار. اکثر تراجمِ منظوم
را ترجمهٔ آزاد گفته شده ولے ترجمه و آزاد دو کلمات متضاد اند، خودم به پابندیِ مقاصد و الفاظ
در تراجم کوشیده ام خوبی و بدیِ آن را به صاحبانِ باتمیز و باسواد میگذارم.

یک مسئلهٔ حل طلب این بوده که آیا در ترجمه تخلصِ اصلِ شاعر کار آورده شود یا خیر.
چون این مسئلهٔ دینی و اجتماعی بود از چند احباب باسواد در مسئلهٔ دال پرسش گردید- بردیگر
رائے آقائے دکتور گنڈا سنگھ ایم اے پی ایچ ڈی رئیسِ کالجِ پٹیاله قوی تر بوده که گفت
که در ترجمهٔ منظوم تخلص آورده نشود که موجبِ مغالطه می توان گشت. ولے بخلافِ
آن بخشی گورچرن سنگھ ایڈووکیٹ صدر انجمن گوردوارهٔ سیس گنج بدان مُصِر که آوردن آن
ضروری است.

عفیف

خیال گذشته از خودی و تکبّر ما را بهم واصلِ مدّعائے فرضِ منصبیِ انسانی را که عبارت از اُنس باشد در وجودِ خود می زُداییم۔ انسان باید این حسِ خود باشد۔

شکی نیست که حبّ الوطنی یک وصفِ بلند و رفیع است ولے حبِّ بین المللی بلندترین و ارفع است ۔

ایران و هندوستانِ باستان به تبادلهٔ علوم و فنون فقه دلائل۔ عقائدِ دینی داستان هائے اخلاقی و واقعات تاریخیِ باهمی را به یکدگر روا می داشته اند۔ چنانچه علومِ حساب و نجوم از هند به ایران برده شده و نوشته هائے زند و پازند را هندیان مطالعه می نموده اند۔ تراجمِ پنج تنتر را به فارسی بنامِ کلیله دمنه نموده در سائرِ ممالک نشر کرده شد۔

پسان تر اشعارِ فارسی از شعرائے ایران به سائرِ ادبِ هند سرشاری نموده مو تقلید گشت۔ شیخ سعدی، حافظ، فردوسی، مولانا رومی، عطّار و جامی بر زبانِ هندیان بارها در روزے نواریده می شده اند۔ زمینِ عقبِ شعر و شاعریِ اُردو تا صنائع و بدائع از فارسی بوده ولے ترنّم و طرزِ لواحقش از هندی بوده است ۔

تراجمِ الف لیله و کتبِ طبِ فارسی در زبانهائے هند بهر جا دیده می شود۔

باوجودِ ترقیاتِ علوم و فنون، جغرافیه، طبعات والسنه ما هنوز از یک دگر ناآشنا مانده ایم سبب آنکه نفوسِ گیتی تیزتر به افزائش بوده و ما به فکر و اندیشهٔ قوتِ لایموت و ضروریاتِ زندگی سرگردانیم و در ردّ و تردّدِ بے اندازه درآمده باحیثیتانِ وارِ خود مثل کوران شب و روز برلیتاییم۔ فرصتے نداریم که قدرے به اسنیم و بفهمیم

با این همه ما باید از فرائضِ منصبیِ خود غافل نباشیم و در پئے جبریِ مثلِ دد و دام زندگی نکنیم۔ بلکه تا بتوانیم در آشتیِ ملل کوشان بوده به حُبِّ ملل به مقاصدِ انسانی برسیم۔

سوانح مختصر گورو بابا نانک

گورو بابا نانک کہ حیاتِ خود را دریادِ حق و تبلیغ حقایت گزستا ندہ و بیشتر برح حیات را درگشت وگذرِ استان ہائے ممالکِ جہان بسر بردہ و بندگانِ خُدا را بہ پند و نصائح از فرائضِ دینی و باخلاقِ ستودہ با سواد کردہ است در قرنِ یازدہم میلادی در سالِ یک ہزار چہار صد و شصت و نُہ در قریۂ تلونڈی (پنجاب) کہ فی الحال بہ ننکانہ صاحب موسوم است اظہار نمود۔

دراں وقت ہا مردمِ ہند عموماً و مردمِ پنجاب خصوصاً از حرو تشدّد و تعدّئ حملہ آورانِ خارجی بہ تنگ آمدہ زار و نالاں بودند۔ یورشی ہائے خارجی قافیۂ حیاتِ ایشاں را تنگ ساختہ بود۔ چنانچہ گورو بابا نانک عکسِ آں زماں را بالفاظ ذیل کشیدہ کہ ترجمۂ منظوم آں ایں طور است۔

ستد ہا ذو رانِ حجر ہر ستہے گشتہ قصاب
فرض منصب برکشیدہ رفت پروا ز نمود
شب شبِ دیجور گشتہ پردۂ کذب دروغ
بر منیرِ راستی شد بر فلکِ گاہِ کبود

بابا نانک بروز ہائے طفلی در مکتب برستگی تمام را دارا بودہ و از استا دِ خود علیں درا وائلِ صنف استفسارات با ترف و پُر تعجب می نمود۔ بارے معنی حرفِ اوا ہجی را از برِ دا خوند پُرسیدہ و قتیکہ اخوند ہر گرد کہ بدیں حور دی ایں چہ سوال میکنی بابا گفت صاحب میخواہم کہ اگر کار بہ حرفِ اول بر آید حرفِ دوئم را چہ ضرورت است کہ موجبِ دوئی گردد۔

نعت

یا گورو نانک بزرگِ باصفا | یا سعید برگزیدۂ خدا
سرورِ پیران و پیرِ اصفیا | سرورِ اذکیٔ درونِ ازکیا
یا فدائے نامِ ذاتِ کبریا | بایدِ بیعتِ یک نامِ خدا
سالکِ حق ساجدِ بارِ خدا | ناسکِ حق ناہجِ راہِ رضا
ذاکرِ حق درہمہ رحمت و رخا | شاکرِ حق درہمہ رنج و عنا
فاخرِ حق درہمہ حال و قضا | دائماً باشی درونِ یک رجا
یا حبیبِ حق حبیبِ باخدا | حامیٔ حُبِّ محبتِ باحیا
درد را درماں و دا را ہم دوا | راہِ رفت توشدہ حاکِ شفا
دامنِ تو پاک از داغِ دغا۔ | روحِ تو پاک ہست از ریو وریا
راہبِ اطہر حنیفِ پارسا | را فدِ را شد رسیلِ راہنما

بس بود بس یک نگاہِ جانفزا
گر شود برایں عفیفِ بے نوا

سنه ۱۵۳۹ میلادی از جهانِ فانی رحلت نمود.

گورو بابا به گشتِ ممالکِ جهان سی سالِ اوقاتِ بهترینِ زندگانیِ خود صرف نموده بود و وقتیکه ذرائعِ سفر کمترین و زحمتِ سفر بیشترین بود به ممالکِ دور دراز سفر کرد. و تا ترکی. عرب (مکه و مدینه شریف) مصر. ایران و افغانستان بغداد. چین. برما. آسام و سیام. سائی لون و دیگر جزائرِ ملحق و هر چهار سمتِ هندوستان گشته به پند و نصائح مردمِ هر ملت و ملک را جُستِ حقانیت داد در اثنایِ همه سیر و سفرِ بابا نانک در هر ملک خانقاه‌هایِ نانکی موجود و برقرار اند. کلامِ بابا نانک همه منظوم است هر چه از خامهٔ گوهرفشانش برآمده حرف بحرف نگاه کرده شده است و درجِ کلامِ آن در کتابِ دینیِ سکه‌ها "گرنته صاحب" موجود است که عصارهٔ آن محض وحدت پرستی خدمتِ الناس ترکِ توهم. برطرفیِ رسوماتِ شرک. بت پرستی. بدعت و ارتیابات است اخوتِ حضرتِ انسان پدریتِ ایزدِ مهربان اختصارِ تعلیمِ گورو بابا نانک است.

مریدانِ بابا نانک سکه گفته می‌شوند و کسی نیست که از عاداتِ کردار و رفتارِ سکه‌ها ناخبر باشد. اگرچه آنها به شمار کم اند ولی در هر مُلک موجود و اهمیتِ خصوصی را دارا اند.

وطیرهٔ پند و نصائحِ بابا نانک خداگاه به طرزِ خصوصیِ خودش می‌بود که از آن هیچ کس بدی نبرد

بارے گورو بابا بکنارِ گنگ بر رو به سوی اهلِ هنود که دران وقت برهمنها در رسمِ آب فرستادن به ارواحِ بزرگانِ رائرین اشتغال داشتند. (و دران رسم آب از دست را

بارے بہ نانک در عینِ نوجوانیش پدرش مبلغ بیست روپیہ بطور سرمایہ داد
و اورا برائے خریداریِ جنسِ دکانداری با یک نفر بالا نام فرستاد و ہدایت نمود کہ
سودائے بیاورد کہ دراں منافعِ وافر باشد۔ در بینِ راہ چند درویش کہ از عرصۂ
چند روز گرسنہ بودند دوچار گردیدند و گورو نانک با ہمۂ سرمایۂ خود را خوردنی ہا
خریدہ در لنگرِ فقیرانِ مذکور تقسیم نمود و تہی دست بہ قریۂ خودیش رسید۔ چون
پدرش پرسش نمود "چہ منافع آوردی" پاسخِ نانک را شنیدہ در تعجب ماند۔ نانک گفت
سودائے کردہ ام کہ منافعِ بے اندازۂ آخرت دارد کہ گرسنہ را نان دادہ شد و
ازاں بہتر سودائے خوب دیدہ نہ شد۔

بدیں خیال کہ نانک در تلونڈی چیزے یاد نخواہد گرفت پدرش اورا بہ
سلطان پور نزدِ خواہرِ کلانش روانہ نمود جے رام شوہرِ خواہرش کاردارِ دولت بود
نانک را بر منصبِ مودیِ دولت تقرری دہانید۔ روزے در وزن کردنِ رسد
چون نانک بہ ترازوئے سیزدہم رسید "سیزدہ را" در پنجابی ترہ می گویند و تیرا معنی
دارد "از تو"؛ تصورِ نانک از روزی بہ روزی رسان منتقل گشت و چند ترا را
تیرا تیرا گفتہ بر تافتہ شد و نانک ہیچ با چہاردہ نہ رسید۔

ایں چنیں شکایات چون بہ خدمتِ ابراہیم لودی رسانیدہ شد، امرِ تفتیشِ مودی
خانہ دادہ شد۔ نانک در محاسبہ چند صد روپیہ فاضل بر آمدہ از کارداری
استعفا کرد و فیصلِ جہان نوردی نمودہ در لباسِ درویشی از خانہ بر آمد۔
نانک سی سالِ حیاتِ خود را بہ چہار دورۂ چہار جہت صرف نمودہ در آواخرِ عمرِ
خود بر کنارِ رودِ راوی کرتار پور نام قریہ را تاسیس نمود تا آخرِ حیاتِ خود
در آنجا بہ گوشہ نشینی بیادِ ربانی صرفِ اوقات نمودہ بہ عمرِ ہفتاد سالہ بہ

شاهکارِ جپ جی صاحب

کلامِ مستدامِ گورو نانک سرتاسر به رنگِ وحدانیت آزیده است که ازان جمله جپ جی که ترجمهٔ منظومِ آن به اوراقِ ذیل به اصحابِ باسواد و باتمیز ارزانی می‌نمایم در سکه‌ها بطورِ وظیفهٔ سحری تلاوت کرده می‌شود. روایت است که شرحِ کلانِ آن به آستانهٔ باکیِ خدا تشریف موزون کرده شده و شرحِ دیگر برائے بندهٔ جوگیانِ پنجاب گفته شده. «جپ جی» به سی و هشت زینه و یک زینه خاتمه مشتمل است که خلاصهٔ مجملِ آن اختصاراً حسبِ ذیل است.

(۱) خدا یگانه و برحق است.

(۲) وصالِ او به اطاعت و رفتار بر رضائش حاصل گردد

(۳) رجوع به خداوند موجبِ ترکِ خودیست. و ترکِ خودی موجبِ محویت بحق.

(۴) قلوبِ آلودهٔ چرکِ گناه به وردِ نامِ حق پاک شسته می‌شوند.

(۵) مرشدِ کامل ذریعهٔ نجات است به طفیلِ او مریدِ با اخلاص نه محض رهائیِ دنیوی را حاصل نماید بلکه استراحتِ قلبیِ دائمی را یافته از دورانِ تناسخ و آتشِ دوزخ رهائی یابد.

این کلامِ محترم در اوراقِ اولینِ گرنته صاحب کتابِ دینیِ سکه‌ها مندرج است. ترجمهٔ جپ جی مذکور را در چند السنهٔ هندو انگلیسی دیده شد. در زبانِ فارسی اول گشت در بحرِ رملِ مثمنِ محذوف یا مقصور ترجمهٔ منظوم کرده‌ام و آن را به نثرِ فارسی هم با توضیح و شرحِ ضروری ترجمه نموده‌ام فی الحال ترجمهٔ منظوم حاضر می‌دارم. آیا خودم تا چه حدّ در ترجمه به اصلِ شاهکار نزدیک تر بوده‌ام و ترجمه به چه خوبی اتمام یافته به صاحبان باسواد و باتمیز که به هر دو زبان عبور داشته‌اند و به محاوراتِ هر دو لسان ضبط دارند می‌گذارم. اگر فارسی دانانِ مطالعه کنان ازین ترجمه حظّی بردارند یک دعائے خیر به بنده که محض ترجمانم و اخلاص لو احدِ اصلِ شاهکار اظهار نمایند.

والسلام

عفیف

بدستِ چپ انداخته چیزے میخواندند و بابا بدیں عمل شغل داشته زکاة را می طلبند، گورو بابا به خلافِ آں و به سمتِ مخالف در آبِ رود استاده شد و دو دستی آب را پاشیدن بنا کرد چوں برهمنها پرسیدند "بابا این چه رسم است" بابا در جواب گفت "می خواهم که کشت هائے خود را که در پنجاب بر کنارِ رودِ راوی دارم آبیاری نمایم" یکی از آنها گفت "بابا این چه طور میشود که آب گنگ کشت هائے پنجاب را آبیاری کند" بابا گفت اگر آب انداختگیِ دستِ راست بدستِ چپ برهمنها به ارواحِ بزرگان که متوفیِ بودِ شان از قیاس دور است می رسد پر آبِ من محض به سه صد کروه نه رسد۔

هم چنیں روزے گورو بابا همراه نواب صاحب و قاضیِ مراقعهٔ در احتلاطِ ذکر و اذکار به مسجد رفتند۔ قاضی و نواب بر نماز استاده شدند و بابا به شیوهٔ خود درونِ حال نشست بعد از نماز قاضی به بابا مخاطب شده گفت شما همراه ما نماز چرا نخواندید۔ بابا جواباً گفت همراهِ که می خواندم نواب در خریداریِ اسپ هائے کابل بود نه در نماز و خودت در فکرِ کرهٔ مادیان بودی که در گودالیکه بخانه داری نه اوفتد گویند۔ هر دو قائل شدند که فکرِ شان در نماز بجا نه بود۔

شهرِ ملتان در هندوستان به چهار چیز شهرت دارد۔ "چهار چیز است تحفهٔ ملتان۔ گرد، گرما، گدا و گورستان" دریں شهر پُر از درویشان گورو بابا روزے داخل شده به آستانه‌ایکه سام شمس تبریز است جائے گرفت۔ پیرِ بهاؤالدین یک کاسهٔ لبالب پُر از شیر برائے بابا فرستاد مقصد آنکه اینجا از درویشان مثلِ این کاسهٔ شیر پُر است گنجائشے نه دارد که کس دیگر قدم رنجه گردد۔ بابا یک گلِ یاسمن را بالائے شیر نهاده کاسه را پس روانه کرد مقصد آنکه خودم مثلِ گلِ یاسمن سبب خواهد بودم و جائے نمی خواهم۔

در گشتِ ممالکِ دور دراز گورو بابا حج مکهٔ شریف را کرده۔ به ملاقات با بر بادشاه کابل رسید باز ملاقات به فقیرانِ صوفی مثلِ عبدالرحمن ترکستان۔ عبدالغوثِ سلطانپور سمتِ مشرقیِ افغانستان شیخ براهیم مسند نشینِ یار دهم بابا فریدِ شکرگنج در پاک پتن وغیره را کرده اصلاحات متکبران و راه رفتگان مثلِ جادوگرانِ بنگال۔ برده فروشانِ تیره۔ برهمنهائے گنگ۔ مجاورانِ جگن ناته۔ راجه سالس رائے۔ ملک بهاگو ئے ایمن آباد سجنِ ریاکار جوگیانِ کوه همالیه حسن ابدالِ قندهاری وغیره را کرده در آخر سنج اسروائے کرتارپور بر کنارِ رودِ راوی گوشه نشینی را اختیا

نغمۂ عرفان

شعارِ بنیادیٔ کیش

رَب یگانہ کلمۂ حق آفرینندہ جہان
دُور از خوف وعداوت دور از اثرِ زماں
مرگ و پیدائش ندارد ہستی اش از خود عیاں
از دمِ مُرشد وصالش نغمۂ او را بخواں
از ازل حق بودہ است وحق زمانِ ابتدا
ہم کنوں حق است نانک تا ابد باشد خدا

ایک اونکار ست نام کرتا پُرکھ نربھو نرویر اکال مورت اجونی سیبھنگ ۔
گورپرساد ۔ ترجمہ ۔ خدا ایک است ۔ نامش برحق است ۔ خالق و مالک است
از ترس و بیم آزاد است ۔ از دشمنی مبرّا است ۔ در مرگ و پیدائش نمی آید ۔ روشن بالذات است
رسائی بوسط دلدارش مرشد کامل است ۔ آگاہی ابتدائے وظیفہ جپ جی سہ دوازدہ صفتِ
ربّانی کردہ تذکرہ آں ترجمانِ جملہ صفاتِ خداوندی است کہ لاشریک خدائیست ربِّ ارض و سما

نغمۂ عرفان

یعنے

جپ جی صاحب

رنجم سوم

کِی تواناں را توانائی⁽¹⁾ بیاں کردہ تواں
کِی تواند تا بداند بخششِ حق را نشاں
کِی تواں اوصاف و عظمت از خدا کردہ بیاں
کِی تواں دُشوار دانستہ علوم مہرباں
آں⁽²⁾ کہ سازد خاک را تن او را گفتہ کِی تواں
قبض کردہ جان دہد پس زو شود کِی ترجماں
کِی تواں حمدِ خُدا را چوں نماید بیش دور
حاضر و ناظر بہ بیند آں کہ باشد در حضور
وز بیاں کردن نہ آید وصفِ او را اختتام
گفتند و گفتہ برفتند صد ہزاراں لاکلام
گر گیرندہ ماندہ گردد می دہد بخشندہ وا
بخشش از از منہ خوردہ برفتہ بندہ ھا
حاکمِ کُل بر ہمہ چوں راہے کردہ است باز
دائمًا خوش وقت بودہ آں خدائے بے نیاز

(۱) کجا قدرت زباں نارسا را بیاید وصفِ ذاتِ کبریا را۔ (۲) اے کہ خاک شود را تو ساں کنی۔ وکر ماں بمردہ را تو حاکی

ریم اوّل

لک کرت گر پاکؔ شویم جاں بدؔن را بار بار
ھم بہ خاموشی نہ آید دست آں پروردگار
صوم العذرا روزہ دار و روغنی ہارا انبار
نے بکار آید در انجا زیرکی ہا صد ھزار
حق چساں آید بدست و خطِّ باطل چوں رود
بر رضا باشد قدم زن تا بعِ فرماں رود

ریم دوئم

از قضا مخلوقِ خالق از ہمہ ادراک دور
زندگانی از قضا و سرفرازی از غفور
[۲] از قضا پستی بلندی شادمانی غم فغاں
بر کسے بخشش و کس ہم در تناسخ سرزناں
در قضا بستہ ہمہ را کس نہ باشد ما سوا
خود ستائی نے کند کس گر بفہمد او قضا

---

(۱) پاکیٔ دل بہر ار پاکیٔ جسم ۔ — آں ہمہ معنیٰ داں محض طلسم (دل رام ہندی)
(۲) کلاہِ سعادت یکی بر سرش — گلیم شقاوت یکی در برش

حق شنیدن حق بخواندن با دلِ صدق و صفا
دور دارد رنج و درد و میدہد سعد رخا
از دمِ مرشد[1] رسم بر اسم و عرفانِ خدا
از دمِ مرشد نماید جلوۂ حق ہر کجا
مرشدِ خود را بہ دل گورکھ شو و برہما بدان
گر[2] بدانم ہم نتانم گفت خالق را نشان
مرشدم بس یاد دادہ سرّ الاسرارے رہے
زاں ہماں یزداں یگانہ نے فراموشم گہے

آگاہی - بر دلِ ہود - گورکھ مرشدِ جوگیان - شو معبودِ سناتنیان و برہما بر جمیع ہندوان
پارتی و مانی ہستی ہائے بزرگ مذہبی شمردہ شوند و آنہا را قدسی می نامند - گورو یا مرشدِ خود را
کہ مراد از خودِ واحد است از ہمہ برتر دانند -

[1] مرشدم روح روانم من مریدِ مرشدم — حلقۂ در گردنم ہیچ خریدِ مرشدم
غیرِ مرشد من ندانم محفلے یا معبدے — حق پرستم از دمِ او زاں رشیدِ مرشدم

(۲) عارفاں کہ جامِ حق نوشیدہ اند — رازہا دانستہ اند پوشیدہ اند

ہر چہ ہستی ہر چہ دانی در جہاں — (۳) آں شہنشاہِ جہاں اقتدار
ہر چہ دارد ہیچ و قدِ شکل و نشاں — حمد رو بر آستانش سجدگی
در اندیشہ ہر چہ آید نیست رب — نیست در توقیعِ امرش نکتۂ
ہست او بالاتر از فکر و گماں — غیرِ تقریر و بیانش سجدگی

(آقائے رنوش)

رنم چہارم

حق خُدا نام و کلامش اُلفتش بے[۱] انتہا
می دہد[۲] بخشندہ ہر دم چوں بدہ گوید گدا
پیش کش دستم چہ باشد تا بہ دربارش روا
بر زباں آرم چہ لفظے[۳] مُلتفت گردد خُدا
وقتِ تہجد ذکرِ لُطف[۴] و فضلِ حق ضِمنِ دُعا
از دمِ اعمال جان و از دمِ لطفش نجات
ایں روش ظاہر بگردد حق خدائے باصفات

رنیم پنجم

[۵]نے تواند کس نشاندنے تواں کس ساختہ
قائمِ بالذات دائم واجب و پرداختہ
باشرف باشند دائم حق پرستانِ خُدا
شکر باید ہر دمی از مخزنِ فضل و رضا

(۱) ہر چہ کرم ہائے حق در قیاس
چہ خدمت گزارد زبانِ سپاس

(۲) جہاں پہن خواں کرم گسترد
کہ سیمرغ در قاف روزی خورد

(۳) آنکہ در سجدہ عبادت می شود
بے شک از اہلِ سعادت می شود

(۴) سحر با مدادان بیدار باش
کہ لطف و کرم آید ہشیار باش

شرح ۵ کجا واحد و کجا ثبت باکہ تراشندہ ساختہ برداشتہ و گراشتہ شود خدا ساز گار است ساختہ

رنیم ہفتم

عُمرِ کس باشد اگر صد قرن یا زو ہم زیاد
شہرتش افرد چنان مردم بگردند زو عباد
نامِ خود گیرد بلند و مَوردِ تحسیں شود
گرز لُطفِ رب نباشد کس نہ پُرسانش کند
عاجیئے راکی بہ بخشد کرم آسا او ذلیل
بے صفت با وصف گردو مہرباں گردد جلیل
با صفاتے را نوازد کس نباشد رو عدیل
کس صفاتِ حق نیابد گر شود ہرچند جزیل

آگاہی کہکشاں ہا۔ احیانِ زمانہ کہ سرحیں آں ارچہ ملیوں سال باشد چہار اند ست ہک ترتیبا دوایر و کاہک۔ کہ مثلِ ماہائے سال و دورہائے ہفتہ در گردش اند۔ لی زمانہ کلاگ ہست مقصد آں کہ قربِ حق۔ درازیٔ عمر حاصل نہ گردد بلکہ رستمعت خداوند یست۔

عمرِ کس صد سال باشد در جہاں — سال او صد سال گردد بے گماں
بے عمر آید حصولِ مقصدش — معرفت گردد نزاں ہم حاملش
وجود ماحق کلاں مثلِ فلاں — یا فلاں گردد دریش دست راں

نے زیاداتی و مکافاتِ عمل
بجز لطفِ حق رہا از ما حصل

عفیف

رنیم ششم

می کُنم غسلِ زیارت گر پسند عزّ و جلّ
بے پسندِ حق چہ باشد نزدِ شطّے ما حَصَل
خلق کردہ ہر قدر مخلوق خالق ذوالجلال
کے کند حاصل وصالش بے عملؔ بے اِمتثال
معدنِ دانش پُر ہستہ از جواہر لعل ہا
گر ہدایت بِشنوی از مُرشدِ راہِ خُدا
مُرشدم بس یاد دادہ سرّالاسرارے رہے
زاں ہماں یزداں یگانہ نے فراموشم گہے

آگاہی :- در ہندوستاں (تیرتھ) زیارت ہا بر کنارِ رودہا می باشد۔ پریاگ ہردوار جائے روداں
برکنارِ رودِ گنگ ؕ بعد ازاں برکنارِ جمن ۔ آں چناں شصت و ہشت زیارت شمار شدہ ۔
(۱) اگر باشد نہ آب گنگ دائم — دردلش جنگ است از سنگ دائم
(۲) حق پرستاں اندر دیکِ خُدا — حق پرستاں اندر جو رسید رضا
(۳) یادِ یزداں بار بر دِ اصفیا۔ — گنج اکسیر ہست در ستانِ خدا
نگر آں باشد کہ گشتا ید رہے — راہ آں باشد کہ بیتیں آید شہے
شاہ آں باشد کہ از خود سِر شود
نے نہ محسن ہا دلِ کرہا شود

ریثم دہم

راستی[1] و صبر و عرفاں حاصلِ شنوائے حق
صد زیارت را کرامت[2] شاملِ شنوائے حق
محترم گردد بہ ہر جا عاملِ شنوائے حق
جذب گردد چوں بحالت شاملِ شنوائے حق
عارفاں دائم بگردند دل شگفتہ باخدا
نامِ یزداں را شنیدہ گم غم و اثم و خطا

ریثم یازدہم

شد سعید[3] باصفائے کس کہ ذکرِ حق شنید
شیخ پیرو بادشاہے کس کہ ذکرِ حق شنید
کوردل آمد بہ راہے کس کہ ذکرِ حق شنید
طے کند دریا بہ پائے کس کہ ذکرِ حق شنید
عارفاں دائم بگردند دل شگفتہ باخدا
نامِ یزداں را شنیدہ گم غم و اثم و خطا

---

۲ آنکہ در سدِ عبادت می شود بے شک از اہلِ سعادت می شود ۱ راستی موجبِ رضائے خداست

۳ گوش دہ بر نامِ حق اے مہرباں   رازِ حق را می شوی تو رازداں

زمزمۂ ہشتم

نامِ حق شنود شود پیر و فرشتہ درعوام
وز شنیدن نامِ یزداں انکشافاتِ نظام
نامِ یزداں را شنیدہ قائم اندارض وسما
ہرکہ شنود نامِ یزداں دائماً اورا بقا
عارفاں دائم بگردند دل شگفتہ باخدا
نامِ یزداں را شنیدہ گم غم واثم وخطا

زمزمۂ نہم

درسماعت اندرو برھما و شیو مشغوف اند
کہترینِ بندگاں از ذکرِ حق معروف اند
درسماع طرزِ جوگ ورازِ تن بردو نہاں
سمرتی و ویدہم از ذکرِ حق باشد عیاں
عارفاں دائم بگردند دل شگفتہ باخدا
نامِ یزداں را شنیدہ گم غم واثم وخطا

آگاہی ۔ سہ عمل حق الیقیں ۔ علم الیقیں و عین الیقیں راوصاحت ۔ آگاہی ۔ اِندرو برہما قدسیاں
اہل ہبو دلہ ارشنیدن طالبے گردد علیم ۔ ارشنیدن حاملے گردد فہیم ۔ می دہد گرگوش بر نام خدا می نگرد عاملے مردِ صفا

رنیم چہاردہم

کس نگردد سدِ راہے درصراط[1] المستقیم
می رود با حُرمتے نزدِ خداوندِ کریم
نے ز راہ گمراہ گردد مُعتقد مردِ رحیم
در اطاعت با ایمانش رشتہ اش گردد سلیم
آں چناں ذاتِ منزّہ آں خُدائے پاک را
کس بگردد گر مُقِر و مُعترفِ یک خدا

رنیم پانزدہم

از اطاعت[2] می بیابد ھر کسے راہِ نجات
خاندان و قومِ خود را می بسازد باصفات
از اطاعت مُرشدے گردد دہندۂ نجات
در اطاعتِ یگانہ نے دگر ضرورِیات
آں چناں ذاتِ منزّہ آں خدائے پاک را
گر بگردد کس مُقِر و معترفِ یک خدا

---

۱ رسید سرار راستی ہوستں مسد — کہ ار راستی نام گردد ملسد
۲ اطاعت رد ورح ستوی رسنگار ستوی درمیانِ جہاں کامگار۔ بدرگاہِ حق کس سرافگندگی۔ خداوند را کس ہستندگی

رنیم دوازدہم

نے تواں تعریف شد از طاعتِ و اقرارِ حق
پس پشیمانی دہد سر چارہ ئے در چارِ حق
کے نوشتہ می تواں کاغذ قلم در کارِ حق
کے شود طاعت گزاراں را چنیں افکارِ حق
آں چناں ذاتِ منزّہ آں خدائے پاک را
کس بگردد گر مُقِر و مُعترِف یک خدا

رنیم سیزدہم

از اطاعت دانش و اِدراک آید بے گماں
رازِ گیتی از اِطاعت مُنکشِف گردد عیاں
نے خورد ضربے بہ روئش کہ بیادِ مہرباں
نے بدستِ ناعی گردد در تناسخ سرزناں
آں چناں ذاتِ مُنزّہ آں خُدائے پاک را
کس بگردد گر مُقِر و معترِف یک خدا

---

(۱) بہ آسیِ عبادت وضو بارہ دار — کہ فردا ر آتش شوی رستگار
(۲) دفتر تمام گشت بہ پایاں رسید عمر — ما ہمچناں دراوّل وصفِ تو ماندہ ایم — شیخ سعدی

خلقتِ خالق به رنگ و ناهہاۓ بے شمار
آں ہمہ را در نوشتہ خامۂ پروردگار
کی تواند ایں حسابے از کتابِ کردگار
آنکہ مرقوم است آخر آں چساں باشد شمار
قدرتِ قادر کی داند کی ازاں ذاتِ شکیل
کی بداند بخشش وہم قوّتِ ربّ الجلیل
خلق کردہ کائناتے واژۂ پروردگار
در جہاں جاری نمودہ رودہاۓ صد ہزار
قدرتِ حق را بعالم کی تواں کردہ شمار
سربسر قرباں بگردم من شوم براو نثار
ہرچہ خاطر خواہِ تو باشد ہمانست بہتریں
قائم و دائم خدایا بے نیاز و برتریں

(۱) آفریدہ کائناتِ گوناں گوں   ہزار دیدہ جواہم لطرکم بہ روبیت
بیک وندہم کہ ومہ ریسا رلوں   ہزار کسوت اے جاں جو تو رفتاں آئی
آگاہی صنعتِ صانع ازوجود مصنوع ظاہر گردد۔ کوہ دشت سرہ زار۔ بیدہ وچیدہ
رادیدہ اندازہ بزرگئ پروردگاری تواں شد۔
جہاں فروغ نورِ حق داں   کہ زار آں دردلِ لاپہاں

نسیم شانزدہم

اصفیا مقبولِ یزداں برگزیدہ در جہاں
احترامِ اصفیا در بارِ ربِّ بے کراں
می نمایند خوب ایشاں در حضورِ راجگاں
چوں بیارند در تصوّر یک خدائے مہرباں
در گمان و وہم ناید آں خدائے کردگار
کارہائے آں خدا را کی تواں کردہ شمار
گاوِ مفروضۂ ارضی رحمتِ حق را نشاں
گردنش انداختہ رب از قناعت ریسماں
ایں معما کس بداند می بگردد راز داں
بر چناں گاوے کی ماندہ ایں قدر بارِ گراں
چوں زمینِ ما بگردد صد ہزار و صد زمیں
بارِ آں بر کی گذارد از کجا گاوِ چنیں

آگاہی موجب عقیدۂ باستانیاں کرۂ ارض بر شاخہائے گاوے گماشتہ شدہ گو روماما آں را صحیح نماید وکل کارہا را بہ قوّتِ واحدِ پروردگار بست می دہند۔ چرا کہ ملیون ہائے کرہ ہائے در خلا اند کہ بہ قوتِ خداوندی متوازن اند۔ ۱؎ عقل در سودائے او حیراں بماند جاں زحیرت انگشت در دنداں بماند
۲؎ عظمتِ عارف بلند سرحدِ عمر محدود لیک آں سرحدے، عظمتِ عارف بلند تر از بلند۔ عارفاں را ستانِ عظمت برتر است
(گوہر ساحت)

نظم ہجدہم

بے شمار اند جاہلاں کوتہ نظر کورانِ کور
بے شمار اند رہ زناں دُزداں حرام و مفت خور
بے شمار اند عاملان سنگ دل با جبر و جور
بے شمار اند قاتلاں گردن زنانِ با فتور
بے شمار اند عاصیانِ با قبیح کردارہا
بے شمار اند کاذباں گردش کناں بدکارہا
بے شمار اند پُر کدورت پرک خوراں منکراں
صد ہزار اند مفتری با بارِ غیبت بر سراں
کمترین مانک بگوید وصفِ تو پروردگار
سر بسر قرباں بگردم می شوم بر تو نثار
ہر چہ خاطر خواہِ تو باشد ہمانست بہتریں
قائم و دائم خُدایا بے نیاز و برتریں

بسا پادشاہاں سلطاناں بسا پہلواناں کشورستاں بسا تند گرداں لشکر شکن بسا سیم داں سیمبراں
بسا ماہرویاں نوخاستہ بسا نو عروسانِ آراستہ بسا با مدار و بسا کامگار بسا سرو قد و بسا گلعذار
چناں خرمنِ عمر شاں شد بباد کہ ہرگز کسے زاں نشانے نداد

ریم ہفدہم

بے شمار اند جادہائے دیں محبت بے شمار
جادہا ہم از عبادت و ریاضت بے شمار

بے شمار اند در تلاوت بے شمار اند وید خواں
می شمارند زاہدانِ دل شکستہ در جہاں

بے شمار اند عارفانِ شاغلِ حمد و ثنا
بے شمار اند صادقانِ شاملِ جود و سخا

بے شمار اند ہم یلانِ جنگ جو جنگ آزما
بے شمار اند در صمات و وردِ ذاتِ کبریا

قدرتِ حق را بعالم کی تواں کردہ شمار
سربسر قرباں بگردم من شوم بر تو نثار

ہر چہ خاطر خواہِ تو باشد ہمانست بہتریں
قائم و دائم خدا یا بے نیاز و برتریں

کسے با وفا و کسے بے وفا کسے با حیا و کسے بے حیا کسے زاہد و عارفِ با صفا۔ کسے جو فروش ہست گندم نما
کسے عاقل و دانائے با شعور۔ کسے جاہل و جابر با غرور۔ کسے پاکدامن و وردش شعر کسے دُر در سرں و رہبر دگر

ملحہ - اوست سُلطانے مسلم مرد را حفیظ
نیست کس را زہرۂ چوں و چرا

درحروف عرفاں بیابند ہم دراں شکر و ثنا
ہم بیابند در کلام و در قلم ہم حرف ہا
ہم بہ مفہوم نوشتہ لوحِ نا خواندہ خدا
خود نویسندہ ازاں پاک است ذاتِ کبریا
ہم نصیبِ بندگانش آنچہ باشد در قضا
ہر قدر از آفرینش آں قدر نامش کلاں
نیست جائے خالی از نامِ خدائے مہرباں
قدرتِ حق را بعالم کی تواں کردہ شمار
سر بسر قرباں بگردم من شوم بر تو نثار
ہر چہ خاطر خواہِ تو باشد ہمانست بہتریں
قائم و دائم خدایا بے نیاز و برتریں

تعداد عالم را گور و ما مانے شمار گفتہ۔ فی زمانہ بہ اساس رسیدہ کہ ہر ستارۂ روشن است و ہر ستارہ روشنی می گیرد گرد آفتاب ما ہفت کرۂ گردش می کنند۔

(۱) ہر چہ آید بر سرِ تو از قضا — نامہ بیروں رسیدانِ رضا

(۲) اے دریغا ہیچ کس را نیست تاب — دیدۂ کور و جہاں پُر آفتاب عطار

ہویدا ز قدرت زمین و زماں
ہویدا ز قدرت مکیں و مکاں عفیف

آگاہی تبادلۂ خیال بذریعہ زبان می شود کہ لساں از حرف و صوت بہم رسد

ربیم نوزدهم

لاتعد اسمائے[1] خالق هر مکان از لامکان
هم عوالم[2] لاتعد و نارسائے بے کران
صد کرور[3] هم گر بگویم بر سرم بارِ گران
چون کنم باز هم بیاید حرف ها هم بر زبان

آگاهی[1] اسمائے خداوند نود و نه از روئے اسلام در کتاب تیسیر القرآن آمده۔ گورو نانک صاحب بهمین نام یک ربیم نوشته اند که در اختتام آن می نویسد۔ نامهائے صفاتی از تو بسیارند ولے نام ازلی "ست" قائم و دائم از ازل تا ابد بوده است آگاهی[2]۔ تعداد عوالم را هم گورو نانک بے شمار گفته و علم سائنس امروزه به اثبات رسانده که هر ستارهٔ روشن مثلِ آفتاب ما روشن بالذات است که گرد هر کدام آن سیاره ها گردش دارند۔ کرهٔ ارض یکی از سیاره هائے گردِ آفتاب است که تا حال هفت از آنها اکتشاف شده۔

آگاهی[3]:۔ صد کرور یا هر کدام اسم عدد آخر عدد است و کارهائے خدا را محدود کردن گناه و خطا است۔ که دُور از گفتار است و دور از فکر و گمان۔

رمزیست که از فیض میسر گردد —— این دولتِ نایاب از کوشیدن نیست

چرا که یکی بت پرست و یکی جان پرست
یکی زور داران را فرمان پرست
یکی سیم و زر معدنِ کان پرست
یکی شادمان شوکت و شان پرست
یکی مال و معیشت و نان پرست
یکی کاخ کاشانه ایوان پرست

یکی حسنِ معشوق و جانان پرست
یکی هم گرسنه و زان نان پرست
یکی این پرست و یکی آن پرست
یگان در جهان بوده یزدان پرست

(عفت)

نہم بیست و یکم

با زیارت[1] و ریاضت بامراعات و زکات
گر بیابد شہرتے کس پس نہ باشد زاں ثبات
از سماع[2] و از یقین و از محبت با خدا
شست و شوئے قلب لازم چون درون غسلہا
ہیچ ہستم من خدا حمد و ثنا لازم بہ تست
گر زکا واکے نہ آید ہیچ وصف از تو درست
خود بجو[3] داز کلمۂ تو شد ہیولا روئے کار
برقرار است حسنِ خالق شادمانی برقرار
بود یوم و ساعت و تاریخ و وقتش کدام
ہم چہ موسم ماہ بودہ چوں شدہ ظاہر نظام

ار سحی گردد رلس پاک و پلید
قلب را یکی نگردا ند سعید
ہرچہ کاری می بری دائم عزیز
مروصا باستی اگر اسے باتمیز
باید طلب اندر ره دلدار درست
ہمتے در کار باید یار درست
اخلاق درست و صبر با حار درست
ریں چار درست می شود ہر کار درست ([illegible])

[3] ماتق درے آرار و ہرچہ خواہی کن
کہ در سرلعت ما عرارس گناہے ہست
[4] آفتاب آمد دلیلِ آفتاب
گر دلیلت باید از وے رخ متاب
[5] کہ می داند کے کرده کے کند
ہرچہ خواہد وقت آں خودے کند

نظم بیستم

دست و پا و تن بدن آلوده گردد گر بخاک
صاف گردند گر بشوئی آن همه از آبِ پاک
گر بشاش و غیر گردد جامۂ ہر کس پلید
چون زنند صابون شستن می شود پاک و سفید
گر ضمیر آلوده گردد با بزہ اثم و خطا
شسته می گردد مقدّس پاک از نامِ خدا
پاک دامن یا که فاسد کس نه از گفتِ دہان
نیک و بد کردارہا ہر کس بَرَد با خود عیان
کشتۂ خود را بآخر می خورد ہر کس ثمر
از قضا آید به دُنیا از قضا باشد سفر

(۱) بشستی دست و پا و دل نه شستی — چون نگردد جامۂ کس بے غبار
کدورت ہائے آب و گِل نشستی — گر زند صابون گردد پاک یار
(۲) دل از ناپاکیٔ باطن چو پاک است — چون دِلے ناپاک گردد از خطا
اگر ناپاک شد دستت چہ باک است — پاک گرداند ورا نام خدا عسف
(۳) گر بہ چرک آلودہ گردد دست و پا — (۴) گندم از گندم روید جو از جو
صاف گرداند ورا آبِ صفا — از مکافاتِ عمل غافل مشو

زینہ بیست و سوم

می کنند حمد و ستائش ہم نداانند انتہا
وسعتِ[1] دریا نداانند رودہا و جوئی[2] ہا
شاہ سلطانیکہ مالش مثلِ دریا شد وفور
نے عدیلِ آں نمل کہ دردلش باشد غفور

زینہ بیست و چہارم

لاتعدا وصافِ یزداں ذکرِشاں لا انتہا
خالقِ باذل صانع بے[3] کراں لا انتہا
دور باشد از سماعت و بصارت کردگار
ازکجا داند کسے منظورِ آں پروردگار
خلق کردہ خلقتِ گیتی ہمہ لا[3] انتہا
انتہائے او نہ باشد ہم نہ بودہ ابتدا

(۱) رحمِ حق بے حساب و بے شمار
روے او برآل و اصحابِ کبار
(۲) کۓ ولادت ا ریدر دا مدلیسر
عالمے را سعۃ درتارِ نظر
(۳) مراں آے ما حدا رورق درعماں
کہ ایں بحرِکراں رابیست پایاں
(۴) گوش و چشم ہم برآہس لنگ است
من چساں دانم کہ او چہ رنگ است
(۵) نعمتش لاانتہا می دہد رحمت و رحا
بخششِ او بے شمار۔ رزق ماے اسطار
(۶) وصفِ او ہرگز نگنجد در زباں
او کہ گفتہ کس شدہ کون ومکاں

باخبر گشتہ[1] نہ پنڈت از پُراں ساماں نویس
ہم خبر دارد[2] نہ قاضی پارۂ قرآں نویس

روز[3] و مہ داند[4] نہ جوگی موسم و وقت و زماں
آنکہ گیتی را سرشتہ خود بداند رازداں

چوں ستایم[5] داورِ حق چوں کنم ہم باورے
ہر کسے گوید بہ گفتن یک زیک بالاترے

خالق و مالک ہمانست می شود کردۂ او
خود نما دیگر نہ زیبد بارگاہِ ذاتِ ہُو

رنیم بیست و دوُم

صد[1] زمیں تحت الثریٰ و عرشہا بر عرشہا
جستجوئے[2] وید ہم نامد خدا بے[3] انتہا

کتب[4] می گویند عوالم بودہ است ہجدہ ہزار
در[5] حقیقت حق آوردہ فلزِ واحد بکار

کے حساب آید ازاں کہ در حساب آید وفات
خود خدا داند کہ بودہ مالکِ جملہ صفات

عالماں از کردۂ آں کردگار، دریں ورطہ گستی فرو شدند ہزار، دفتر تمام گشت بہ پایاں رسید عُمر
کس نداند حدِ آں پروردگار، کہ پیدا شدند تختۂ کہسار ، ما ہمچناں در اوّل وصفِ تو ماندہ ایم

رزمِ بیست و پنجم

کی تواں کردہ قلم جود و سخائے آں کریم (۱)
زاں کرامِ بے طمع کہ ہست فیاض و رحیم (۲)
بر درش چوں چنبلاں چندیں شجاعانِ جری
چہ بسا مشغول باشند در حسابش ہر گری
چہ بسا خستہ شکستہ در لذاتِ سرسری
از خدا گیرند و منکر اند از بخشش بسا
چہ بسا نادانِ مطلق را شود عشرت (۳) سبب
چہ بسا در رنج و درد و گرسنگی و صد غضب
ایں ہمہ بخشش تو بو دست آخر یا کریم
از قضا بند و سزا و از قضا دار النعیم
کی تواں کردہ در آں کس دخلِ معقولات را

(۱) اے کریمے کہ از خزانۂ غیب
گبر و ترسا وظیفہ خور داری
دوستاں را کجا کنی محروم
تو کہ با دشمناں نظر داری

(۲) ہر دو عالم ہست غرقِ نعمتش
کس نیابد بے نصیب از رحمتش

(۳) ہر کہ در راہِ خدا گردد صبور
عاقبت گردد دلِ او پُر ز نور

(۴) پیر گشتی صد ہوس داری بدل
حاصلی چوں عمر و مالی نہ گل

(۵) حد مغروری تو را اصل دلیل
از تکبر دور باش اے بے ادب (مثنوی)

* گری - مفرس - گھڑی یعنی ساعت۔

سرگراں[1] گردند ہم در جستجو لا انتہا
ہم ہما نامردم جویانِ او لا انتہا
کس ندانند[2] حدّ آں بے حدّ و ناپیدا کنار
ہر چہ گویند بیشتر گردد خدائے کردگار
آں خداوندِ بزرگ و مالکِ عرشِ بریں
از ہمہ اولےٰ تریں ہم اسمِ ذاتِ بہتریں
می تواں گر کس رسیدہ بارِ ممتاز خدا
دانست امکانے کہ واقف می شد از رازِ خدا
خود بداند عظمتِ خود خود شدہ دانائے راز
از نگاہِ شفقت و بخشش بسازد سرفراز

(۱) ررد تو آیم نمسائیٔ دور تر
ہر چہ جستم من ترا ام بے خبر

(۲) نعمتش رہدگاں لسا رداں
رہ نیابد ہیچ کس بر حدِّ آں (رئیس)

(۳) کیست ارقیت وحدتش آشنا
غیر از یزداں شناس ِ ناخدا
(گوہر راحت)

(۴) بے رسد کس ہم بداں حدّ و مقام
ما نکا یزداں سمائے را سلام

(۵) گر بپرایم تیر آں بے نماست
ما کماں و تیر اندازش خداست

(۶) گفت پیغمبر کہ حق فرمودہ است
من نہ گنجم ہیچ در بالا و پست

پُر بہا عدلِ خدا و پُر بہا دیوانِ او
پُر بہا میزانِ خالق بے گراں اوزانِ او
پُر بہا ہم زو نشانِ و پُر بہا احسانِ او
پُر بہا الطافِ رازق پر بہا فرمانِ او
پُر بہائے پُر بہا که از سخن ادراک دور
می شود مستغرق آں محوِ حیرت و حضور
مے بگویند آں چناں در خواندن وید پراں
مے بگویند آں چناں ہم قاریان و عالماں
اندر و برّما و غیرے ہر فرشتہ را بیاں
می بگویند کانہا و می بگویند گوپیاں

آگاہی: کان نام کرشن بزرگ ہندواں که آن را تجلی خداوندی می نامند۔ گوپیاں آں ہمہ مستورات حسین که گرد کان جمع بودند اینجا کان بطورِ اسم بکردہ است۔

(۱) در جلالش عقل و جاں فرتوت شد
عقل حیراں گشت و جاں مبہوت شد
عقل در سودائے او حیراں بماند
جاں ز حیرت انگشت در دنداں بماند

(۲) اگرچہ خوب می دانم نہانی در بیانم تو
ولے خالق تو آخر بر نیایم در بیاں ہستی
مکانی من نمی دانم که یا تو لامکاں ہستی
نہانی ہم نمی دانم نگویم با عیاں ہستی
نمی توانم بگویم که جسمی یا جانی ہستی که دور ہستی را دانم بیش از فکر و گماں ہستی

بازهم آرد دلائل غیرِ آں گر کودنے [1]
خود بداند چوں خورد او صد ضرب بر دہنے
چوں بداند حاجتِ کس خود کند بخشش خدا
ایں بگوید کس بیگانے مردِ میداں باصفا
ہرکسے توفیق بخشد می کند شکر [2] و ثنا
بادشاہِ بادشاہاں نسبت او خود کبریا

رنیمِ بیست و ششم

پُر بہا اوصافِ خالق پُر بہا ہم روزگار
پُر بہا سوداگرانش نیز گنجش بے شمار
آنکہ سوئے او بیاید می بگردد پر بہا
پُر بہا گفتہ وِردِ اہلِ استغراق را

---

(۱) ورکند کفرانِ نعمت در جہاں
در عذابِ سخت او فتدے گماں
(۲) آدمی از شکر گردد بہرہ مند
دولتِ جاوید یابد بے گزند
(۳) ہرکہ راہ صبر گرد مستقیم
کار او آساں کند رب کریم
(۴) بارہا دیدیم ما ازہر کتاب
ساسر یابند یا سمرت در حساب
کے رسد نامِ خدا را آں ہمہ (دگوہرِ حق)
نامِ یزداں بے بہائے بے حساب
(۵) گوہرِ جاں مطلعِ انوارِ اوست
معدنِ جاں مخزنِ اسرارِ اوست
(۶) اے دریغا ہیچ کس را نیست تاب
دیدہ ہا کور جہاں پُر آفتاب (مسطورِ الٰہی)

نیم بیست و ہفتم

چہ قشنگ[1] است آں درے وچہ قشنگ است منزلے
چو[2] دراں جلوہ نمائی می نوازی ھر دلے
سازِ نغمہ ریز لا حد لا تعد سازندہ ہا
صد سرود و صد نوا و لا تعد خوانندہ ہا
آب و آتش ہم نوازند با دودا درھم ترا
ہم نکیر و مُنکر یکہ می نویسند ماجرا
شوبرّ ما می سرانید بر درت آراستہ
مقربان و اِندرم بر مسندِ پیراستہ
زاہدان[3] و عارفاں در دل سرانید در صُمات
نفس کُش اہل شکیبائی یلانِ با ثبات
ہم خِردمندانِ عالم از منبر باویدہا
[4] ہم پری ہائے حسین و جنتیانِ سما

---

(۱) چہ تعجب قشنگے ستدہ ررنگار — مدرگاہِ حالی ردرد گار
(۲) رسارِ مُطرب رُسوزایں رسیدنگوس — کہ چوب و تار صدائے تن تن ہم اوست
(۳) نغمۂ خاموش در دل می تند — طنطنۂ آں ثنائے حق کند
(۴) یار می مل تو در ہر آئینہ — سور دسارادست در ہر طنطنہ

شنو بگو ید ہم چناں ہم آں بیانِ جوگیاں
ہر قدر دارد خرد فرزاں بیاند آں چناں
ذکرِ[۱] خالق برزبانِ قدسیاں ہم داثواں
برزبانِ زاہداں و برزبانِ خادماں
ای بسا کردند و کرده می روند ذکرِ خدا
ای بسا در ذکرِ حق رفتند از دار الفنا
گر خداوند آفرد ہم عالمے دیگر چناں
نے[۲] تواں کرده بیاں از ذاتِ پاکِ بیکراں
ہر قدر خواہد خداوند آں قدر گردد کلاں
دائمًا خود را بداند خود خدائے راستاں
نا ملائم گر کسے گوید ز ربِّ مہرباں
کو دنے نامش نویسند جاہل صد جاہلاں

---

۱ در اطاعت تو ربّی در رضائے تو مدام
باد جاری در فضا و آب در جوئی رواں (عفیف)
شر سر بادِ فضا و قُلِ قُلِ آبِ رواں
اسرائے تشکرِ خالق می سراید ہر زماں
۵ در تماشا رکوشت اند قدسیاں
سد کانِ ارض و عرش و آسماں

۲ مرا تو بده رسمی دسترس
که در شکر گذرد در من ہر نفس
۴ چساں گفته باشم خدا را سپاس
کجا عقل دارم کجا آں قیاس
۶ محو در ذکرِ خدائے مہرباں
در تماشائے خالقِ ہر دو جہاں

پئیم بیست و ہشتم

گوشوارهٔ شکیبائی بگوشِ خود گذار
کاسهٔ دریوزهٔ خود را بساز از انکسار
از تصوّر بر بدن خاکسترِ پاکیزه ئے
دلق از یادِ فنا کُن پاک شو دوشیزه ئے
گر عصا خواهی زِایمان بر خدا راکُن فراز
فرقهٔ آئیِ خود از اُخوتِ عالم بساز
دل به دست آور و آن را نُصرتِ عالم شمار
بندگی بر لایزال و لا تغیّر بر گذار

پئیم بیست و نهم

علمِ عُرف آشام باشد رحمتش ماموریار
هر دلے سازِ ربابست می سراید تار تار

آگاهی: از حملهٔ جوگیان جوگیانِ فرقهٔ آئی مانند خود را الله بر می گیرند۔ گورو ما از آن دعویٔ کاذب را بے بنیاد
دیده هدایتِ انکساری و صبر و شکیبائی می نماید۔ می فرماید باید دلقِ فقر پوشید با بیداری جهان ترک کرده
شود و عصا که نشان جوگ است باید از ایمان بر واحدهٔ لا شریک در دست گرفته شود۔ دلها بدست
آورده شود۔ کاسهٔ دریوزه از انکسار و گوشواره ها از نشان جوگیان از صبر باشد۔

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است

ہم رتن دہ وچہار وہم زیارت شصت وہشت
ہم شجاعانِ جری باچار معدن سرشت
خطّہ ہائے[1] ارض خوانند قطعۂ شمسی نظام
آنہا کہ می نوازی حق پرستاں ہم تمام
ای بسا دیگر بخوانند دُور از فکر و گماں
من چساں صاحب بدانم از ہمہ نام و نشاں
یا[2] حفیظِ حَیّ و قائم صاحبِ برحق خدا
ہستی و خواہی بُدہ اے خالقِ ارض و سما
مخلوقاتِ تو خدا وند صد رقم صد جنس و رنگ
می[3] نوازی ہم ہمہ را با نظر بر شاہ ملنگ
ہر چہ باشد در رضائے تو بگردد رونما
اے شہِ شاہانِ عالم دار بر راہِ رضا

(۱) می ستاید ہم ترا حساگرِ بامِ فلک — ہم حلیدہ مطرباں حیائے حامِ فلک
(۲) نیست جز تو خالقِ ہر دوسرا — ذات پاکِ تست بے چوں وچرا
(۳) رازق بے کل بے ریستہ توئی — در صفاتِ خویشتن یکتا توئی
مرتوئی پروردگارِ انس و جان — نیست ماسدِ تو چیزے درجہاں
آگاہی چہاردہ رتن از افسانہ ہائے اہلِ ہنود۔ قدسیاں مارے دریا بحر را عوبہ رد بد وچہاردہ نعمت بر آمد۔

رنیم سی و یکم

مسند[1] خالق رفیع، گنجِ خالق بے کراں
یک[2] کرت انداختہ روزیٔ خلقت کل دراں
خلق کردہ می نوازد عالمے آفریدگار
آفرینش حق ازاں کہ حق خدا اے کردگار
بندگی[3] بر کردگارِ بے حد و بے انتہا
از ازل و لایزال و ہر زمن بریک ادا

رنیم سی و دوئم

صد[4] زباں باشد اگر ہر یک بگردد صد زباں
ہر زباں گوید ز نامِ صاحبِ کون و مکاں
نردبانِ راہِ عرفاں می دہد وصلِ خدا
داستانِ آسماں ہم رشک آرد ہر کرا

---

(۱) نعمتش بر سگاں بسیار داں
رہ نیابد ہیچ کس بر حدِ آں
(۲) ہر دو عالم ہست غرق نعمتش
کس نباشد بے نصیب از رحمتش
نادان آں چناں روزی رساند
کہ صد دانا درآں حیراں بماند (شیخ سعدی)

(۳) از ازل قائم خدا را بندگی
واجبِ کل ابتدا را بندگی
دگوہر راحت
۴ خواہم بصد ہزار زباں وصفِ او کنم
لیکن مقصرم کہ زباں در دہن یکی ست
۵ لوئے یعنی کلاں و بلند (زبانِ لہندہ)

[۱] مالکِ خود خلقتِ خود را نہادہ در مُہار
[۲] صد کرامت از جہاں ہیچ است نزدِ کردگار
[۳] ہر دو وصل و فصل سازند کارہائے این جہاں
ہر کسے مقسومِ خود را می بیابد بے گماں
[۴] بندگی بر کردگارِ بے حد و بے انتہا
از ازل و لایزال و ہر زمن بر یک ادا

بند سیوم

قدرتِ قادر آوردہ سہ قوت در ایں جہاں
آفرینندہ دہندہ یک ستانندۂ جہاں
[۵] می دہد فرماں چلاند حق بموجب سیرتے
او می بیند ایں نہ داند ایں عجب یک حیرتے
[۶] بندگی بر کردگارِ بے حد و بے انتہا
از ازل و لایزال و ہر زمن بر یک ادا

---

[۱] رستہ درگردم افگندہ دوست
می برد ہر جا کہ خاطر خواہ اوست
[۲] ہیچ کس در ملکِ او بے امر او
در نہ آید سرِ یک تارِ مو

[۳] وصل آرد می برد فصلِ از جہاں
تا سانید دیگراں در جائے شاں
[۴] نہ سرِ عجز و سرافگندگی
نکس بندگی و پرستندگی

[۵] رو نگردانیم از فرمانِ تو
کفر باشد غفلت از احسانِ تو
[۶] قادرِ مطلق خدائے مہرباں
دیگرے گنجد دراں بے این و آں

زمزمۂ سی وششم

سرزمینِ معرفت باشد فروزاں دانشے
یک سرورے منظرے پُر از سرود و بخششے۔

درقلم روئے حیا ہم تحکمراں حُسن وجمال
می شود قالب گری دراں جمیلِ بے مثال

نے سمر آید از انجا در بیانے بر زباں
گر بیاں کردہ کسے آخر پشیماں گشت زاں

ہم شود قالب درانجا عقل وبیداری وہوش
ہر کسے دارد درانجا عقل ودانش ازسروش

دراں منزل چہارم حسب دعویٰ — نہ باشد ماخذ اخر گفت وگوئی
مقامِ قربِ منزل بے نشاں است — بحر کون ومکاں دیگر جہاں است
بعونِ حق رسد آنجا چو سالک — شود رہبر یکے اسماء او مالک

توضیح ۔ دراں حال روح لطیف ترگردد و پردہ ازیں برداشتہ شود و آں بہ لطافت کلُ آمیختہ گردد ۔

ہم صورت ماسوئیم ہم معنیٰ لاہوتیم — پنہانتر ازپنہاں وہم پیداتر ازپیدا استم

رنیم سی و پنجم

از خواصِ سرزمینِ فرض شد بالا بیاں
عالمِ علم و عمل را ہم بیاں آید چناں
آب و آتش باد و کان و شو دراں چندیں کواس
صد دراں باشند بر سما در عجب رنگ و لباس
صد زمیں ہائے عمل و صد قطب با پندہا
مہرہا ماہا فلک ہا صد فضا و فند ہا
ہم حکیم و عارف و مرشد فرشتہ و پری
دیو و دانؤ و مجاہد گوہرِ بحری بری
السنہ را مخزن و ہم بادشاہاں بے شمار
صد کتب آنجا فراواں پیرواں ہم صد ہزار

---

(۱) درآں منزل بود کشف و کرامات — بہ نورِ ذکر باید در گرسس
ولے باید گرسس را مقامات — بہ آبِ توبہ باید دل بشستن
اگر دنیا و عقبیٰ پیش آید — چوں گردد جاں و دل از غیرِ حق پاک
نظر کردن دراں ہرگز نشاید — رسد در عالمِ لاہوت بے باک

(۲) کاں در سما ہی ہائے برگزیدہ

(۳) آگاہی - دانو در زبانِ سنسکرت
دیو - در ہند مخلوقِ نیک را گویند - فرشتہ سیرت
دانؤ - مخلوق بد -

(۴) در سرزمین -

رقیم سی و هفتم (جاری)

خطّه‌ها و هم فضاها هم نظامِ شمس‌ها [1]
کی تواں گفتن حساب و حدِّ آں بے انتہا
قلمرو‌ها [2] ملک‌ها و کائناتِ بے شمار
می شود هرچه بخواهد یک خدائے [3] بختیار
شاد بیند خلق خود را خالقِ پروردگار
ایں بیاں دشوار بوده سخت هم فولاد وار

رقیم سی و هشتم

زرگرے سازی تحمّل پارسائی کوره اش
عقل را سنداں سازی علمِ عرفاں را چکش
ترسِ حق را دمزناں کن زهد آتش برفروز
بوتهٔ کن از حقیقت در گداز از ذکر و سوز

(۱) جائیکه یادِ خدا باشد مدام
هست فردوسِ بریں بس آں مقام
بود و باش عارفاں باشد دراں
آں نشانِ اقدمِ باغِ جناں عتیق

(۲) جائیکه پُر حرف تابِ آفتاب
بر سرت سایه شود ربِّ تحاب
شیخ را لاهوت باشد مرکش
شد فنا ذات و لقا شد حاصلش

۳ چند باشی از مکانِ خود جدا ـــــ چند گردی در بدر آخر بے حیا

رنیم سی ہفتم

سر زمینِ بخشش حق را وضاحت زور دار
کس نباشد بے خدائے حق در انجا بختیار
ہم شجاعان دیلاں باشند دائم در حضور
در دلِ شاں گر نباشد جز خداوندِ غفور
دائماً مجذوب باشند در ستائش و ثنا
دور از گفت و شنیدن حُسن ہا بے انتہا
نے تواں کُشتہ کسے شاں نے تواں دادہ دغا
در دل آنہا کہ باشد دائماً یادِ خدا
آں زمیں مسکن شدہ از زاہداں و عارفاں
در سرور و وجد و در یادِ خدائے بیکراں
سر زمینِ راستی کہ خود خدا باشد دراں
خلق کردہ می نوازد سر زمین ہائے زماں

---

۱ اوست در ہر ذرہ پیدا و نہاں
اوست در ارض و سما و لامکاں
۲ نے تواں دادہ کسے او را دغا۔
تکیہ ہر کس کہ باشد یک خدا
۳ بود و باش عارفاں باشد دراں
آں نشانِ آدمِ باغ جناں

۴ در جسم ما چوں جاں توئی در جانہا جاناں توئی
صورت توئی معنی توئی ۔ پیدا توئی پنہاں توئی
۵ ہر کس از کرم کردی نگاہے
دو عالم را کمی سجدہ نگاہے
۶ نیست ہرگز حد شناسِ ریح و ملال
در پناہِ ایزدِ جاہ و جلال

ضرب کُن کلماتِ حق زیور دریں دارالضرب
زیورے بر تن کند بر کس کہ باشد لطفِ ربّ
لطف و[1] رحمت گر کند بر بندۂ خود ذوالجلال
زیورِ لطف[2] و نظر سازد عبیدِ حق نہال

رنیم خاتمہ

باد[1] مرشد آب ابّا ہم زمیں مادر کلاں
روز[2] و شب خدمت گذاراں دستِ شاں باز دجہاں
مثلِ[3] خواں نیکی بدی را نزدِ داور می نہد
نیک[4] و بدکردارِ بندہ دوری و قُربش دہد
آنکہ وردِ حق کنند ہم از مشقت بر خورند
سُرخرو خود دیگراں ہم از دمِ شاں می رہند

آگاہی ۔کلام مستدام گورو نانک در زبان سہل تریں مروجہ بودہ دلے بر تشبیہات ۔ استعارات کنایہ صنائع و بدائع زینت دادہ شد۔ ایں تمثیل زرگری برائے شد بکنۂ بر الطافِ ربانی ست ۔

(۱) آنکہ خاک را بہ طلا کیمیا کند (۲) مامی آریم تابِ غمرہ مستاں او
آیا بود کہ گوشۂ چشمے بما کند یک نگاہِ حالِ ما لس بود درکارِ ما گویا

ازمکافاتِ[1] عمل غافل مشو نیست از بہرِ آسائش نیست فرور (۳) کیسے نیک شد نہ ہر دو سرائے
گندم از گندم بروید جو ز جو ماہ روشن دہرِ گیتی فرود کہ نیکی رسانند نہ حلقِ خدا
نادان[4] نیکی کند اہلِ جہاں۔ عمومی داد و دلے نشار رایگاں نادان نیکی نمودن کار کیست۔ مرشدم دائم کند نانک جیا